

## درباره نامه فرهنگ

**اشاره:** نامه فرهنگ، فصلنامه‌ای تحقیقاتی در مسائل فرهنگی و اجتماعی از معدود نشریات تأثیر گذار پس از انقلاب اسلامی به شمار می‌آید. نخستین شماره آن در ۱۳۶۹ به زیور طبع آراسته شد و شماره نهم آن در بهار ۱۳۷۲ با هیأت تحریریه جدید و سردبیری آقای دکتر رضا داوری اردکانی منتشر گردید. او، نامه فرهنگ را با دغدغه‌هایی چون تعمیق مطالب، پژوهش محور بودن و تنوع آنها آغاز کرد تا نامه فرهنگ، مجله همه اهالی فرهنگ و فلسفه باشد. شماره‌های پربار نامه فرهنگ نیز خود گواه بر تحقق دغدغه‌های یاد شده است.

وی تا سال ۱۳۸۵ سرمقاله‌های عالمانه و دهها مقاله ارزشمند در این مجله به چاپ رسانده است که از آن جمله است: ما و تاریخ مدرنیته؛ درباره مدرنیته و اندیشه پست مدرن؛ علم، آزادی و توسعه؛ اسطوره چارچوب در دفاع از علم و عقلانیت؛ آیا می‌توان سیاست را با اخلاق آشتی داد؟؛ فارابی، تبادل فرهنگی و اندیشه تاریخی؛ گفتگوی تمدن‌ها چیست و چگونه تمدن‌ها با هم گفتگو می‌کنند؟؛ طرح بعضی مسائل درباره توسعه؛ ملاحظات درباره شرق‌شناسی؛ فلسفه تطبیقی و هم سخنی فرهنگ‌ها در اندیشه ایزوتسو؛ فلسفه معاصر؛ درباره شرایط امکان غرب‌شناسی؛ جهان و جهانی شدن؛ کتاب و مطبوعات؛ فرهنگ و تعلیم و تربیت؛ ملاحظات درباره نقد شعر و ادبیات؛ تکنیک و تاریخ؛ من تغییر نکرده‌ام، تاریخ تغییر کرده است؛ سیاست کنونی را چه می‌نامیم؟؛ شهر و ساکنانش؛ ملاحظات درباره حقوق بشر؛ تقابل میان سنت و تجدد چه وجهی دارد؟؛ ملاحظات درباره مسائل کشور؛ هنر چیست و با فرهنگ چه نسبتی دارد؟؛ فلسفه معاصر در ایران؛ مقام تاریخی فلسفه جدید در دوره اسلامی؛ ورود فلسفه جدید به ایران؛ مطهری و فلسفه اسلامی معاصر؛ اخلاق و سیاست؛ گسیختگی تاریخ و فرهنگ؛ وقت چیست و چگونه تلف می‌شود؟؛ توهم کارآمدی بعضی فلسفه‌ها؛ یادداشت درباره وضع سیاست؛ پست مدرن، دوران فترت مشرق؛ آزادی و پیشرفت؛ اسلام و علم دوستی؛ درباره تاریخ؛ ملاحظات در باب چیستی فلسفه در ایران؛ اخلاق و فرهنگ؛ چرا ابن سینا در حکمت عملی اثر مستقلی نداشته است؟؛ اوصاف آدم توسعه نیافته؛ سکولاریزم و تجدد؛ سنت و تجدد؛ در ورای تجدید غربی.

کتاب ماه فلسفه با وقوف به جایگاه خطیر این مجله در حوزه فرهنگ، گفت و گویی را با جناب آقای دکتر داوری ترتیب داد که حاوی نکات ارزشمند و خواندنی برای تمامی اهالی فرهنگ بویژه دوستداران فلسفه است. با سپاس از محضر ایشان.

کتاب ماه فلسفه

۱. جناب آقای دکتر داوری شاید بجرأت بتوان گفت مجله نامه فرهنگ تأثیرگذارترین مجله‌ای است که پس از انقلاب اسلامی منتشر شده و هنوز جای خالی آن برای اهالی فرهنگ و فلسفه مشهود است. قطعاً پانزده سال سردبیری این نشریه حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد.

**دکتر داوری:** اجازه بفرمایید بدون اینکه به جزئیات بپردازم، تجربه پانزده سال انتشار مجله نامه فرهنگ را به اختصار گزارش کنم. من هرگز حتی در جوانی که مدتی در روزنامه‌ها مقاله می‌نوشتم، زبان و قلم روزنامه‌نویسی نداشتم. یک روز یکی از دوستانم گفت کسی که مطالب سیاست را مثل فلسفه می‌نویسد، نمی‌دانیم فلسفه را چگونه می‌نویسد؟ مع‌هذا نمی‌دانم چرا مدیر روزنامه‌ای که با فلسفه هیچ سروکاری نداشت و یک شخص کاملاً سیاسی بود، نوشته‌های مرا می‌پسندید و حتی مبلغی هم در ازای نوشتن آنها به من می‌پرداخت (و ظاهراً من تنها نویسنده روزنامه بودم که حق نوشتن می‌گرفتم. و البته به آن مبلغ که ناچیز هم بود، برای گذران زندگی نیاز داشتم)

مع‌هذا آن دوست درست می‌گفت که زبان من، زبان روزنامه نبود. البته چندان علاقه‌ای هم به

روزنامه‌نویسی نداشتم. حتی وقتی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی در اوایل انقلاب مسئولیت

داشتم، دخالتی در کار مجله نمی‌کردم. تا این اواخر هم که فرهنگستان علوم مجله‌ای

منتشر می‌کرد، اسم من در زمره اعضای تحریریه نبود، اما اگر می‌بینید که در هر

شماره خبرنامه فرهنگستان مقاله‌ای می‌نویسم، وجه اولش این است که عادت

حاصل از پانزده سال کار در نامه فرهنگ هنوز باقی است. ثانیاً مسئولیت اداره

خبرنامه به عهده من است. ثالثاً احساس می‌کنم که باید در نشریه‌ای که به

فرهنگستان تعلق دارد، نظرم را در باب علم و پژوهش در کشور بنویسم، اما

تصدی سردبیری مجله نامه فرهنگ امری بود که هرگز به فکرم نرسیده

بود و ظاهراً تناسبی با خلق و خوی و روحیات من نداشت؛ به این جهت

وقتی پیشنهاد کردند که سردبیر نامه فرهنگ شوم، فکر کردم استمزاجی

بوده است و فراموش می‌شود، مع‌هذا با یکی از دوستان با تجربه و مطلع

مشورت کردم. او روی موافق نشان نداد و از روی لطف و به صراحت گفت

که حیفاست وقت من صرف خواندن مطالب متفرقه‌ای که به مجله می‌رسد،

بشود. به نظر آن دوست، سردبیری نامه فرهنگ مرا از فلسفه دور می‌کرد. من که خود

بی‌رغبت بودم، نظر آن دوست را که البته آمیخته به احسان بود، با حسن قبول تلقی

کردم و دیگر به آن نیندیشیدم یا درست بگویم فکر کردم که قضیه تمام شده است.

من عادت کرده‌ام که حل و رفع این قبیل مسائل و مشکلات را به گذشت زمان

واگذارم، اما این بار گذشت زمان کاری نکرد و ناگهان درخواست تکرار شد و یکبار دیگر از

من پرسیدند که چه فکری کرده‌ام و آیا کار مجله را می‌پذیرم؟ گفتم: این کار نه به درد من

می‌خورد و نه از عهده‌ام برمی‌آید. گفتند: پس باید مجله را تعطیل کنیم. گفتم: مگر مجله قائم

به من است؟ گفتند: تا بگردیم و شخص دیگری را پیدا کنیم، مدتی طول می‌کشد و هرچه

این مدت بیشتر طول بکشد، انتشار دوباره مجله مشکل‌تر می‌شود. گفتم: حیفاست که نامه

فرهنگ تعطیل شود. گفتند: اگر حیفاست، پس بیا و قبول کن. به زبان، پیشنهاد را رد کردم

اما شاید با نگاهم گفته باشم که اگر بپذیرم، هیچ کس نباید در کارم دخالت کند و با لبخند پاسخ

گرفته‌ام که هیچ کس دخالت نمی‌کند. ما دیگر هیچ حرفی نزدیم، اما می‌دانم و نمی‌دانم چرا فردا

رفتم و کار را شروع کردم و چون امور فنی در اختیار من نبود، شش ماهی طول کشید تا اولین شماره منتشر شد. همکار

و همراه من در این کار و راه، هنرمند و صاحب‌نظر شهید، سید مرتضی آوینی بود. او که به شهادت رسید، من تنها شدم

و عزمم سست شد، اما بعضی دیگر از دوستان همت کردند تا مجله منتشر شد. پیش از آن هشت شماره چاپ شده بود

و بنظر من سبک و روش خوبی داشت. من همان سبک و روش را حفظ کردم.

تا آن زمان کمتر معمول بود که هر شماره‌ای از مجله اختصاص به موضوع و مطالب خاصی داشته باشد. در

ابتدا تهیه مقاله آسان می‌نمود و البته برای یک دانشگاهی که با اهل دانش و فضل سروکار داشت، مشکل نبود که

در طی سه ماه مثلاً بیست مقاله گرد آورد، اما در عمل معلوم شد که این کار چندان هم آسان نیست بخصوص که

بیشتر مقالات می‌بایست به یک موضوع راجع باشد. این مشکل، مشکل انتخاب مطلب و موضوع و دایره همکاران و



نویسندگان را دشوارتر و محدودتر می‌کرد. ما می‌بایست برای هر شماره یکی از مسائل و مباحث مهم فرهنگ را در نظر می‌گرفتیم و وقتی مطلب معین می‌شد، می‌بایست ببینیم که چه کسانی را می‌توانیم دعوت کنیم که در میزگرد مجله شرکت کنند و از چه کسانی باید درخواست کنیم که مقاله بنویسند. من اگر بگویم در طی مدت پانزده سال، نصف وقتم را صرف مجله کرده‌ام، اغراق نگفتم، یعنی نصف وقتم را صرف کاری می‌کردم که اوقات زندگی را مشوش کرده بود. پیش از اینکه سردبیری مجله را بپذیرم، داشتم کتاب تاریخ فلسفه معاصر می‌نوشتیم که آن را رها کردم و برای اینکه سرمقاله‌های نامه فرهنگ را بنویسم، ناگزیر بودم کتب تاریخ و فرهنگ و سیاست بخوانم و درباره مسائلی چون دین و علم و هنر و صلح و حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و سکولاریسم و پلورالیسم و کار و بیکاری و چاپ و نشر و... ببیندیشم و به جهاتی که ذکرش لازم نیست، کم‌کم راضی شده بودم که از همنشینی تاریخ فلسفه و تفکر چشم‌پوشم و در مسائل جاری و مشکلات تاریخی فکر کنم. برای من که به تحقیق در وضع تفکر علاقه دارم، فرصتی پیش آمده بود که با دیگران در آن مسائل بحث کنم و نظرشان را بدانم.

این وضع قریب به پانزده سال دوام داشت، اما عدد خوانندگان کم بود و مجله خوب توزیع نمی‌شد. من نمی‌توانستم به فروش و توزیع مجله فکر کنم و به فرض اینکه مجله بهتر توزیع می‌شد، اقبال خوانندگان چندان تفاوت نمی‌کرد. در نامه فرهنگ مطالبی منتشر می‌شد که روشنفکران و نویسندگان و اهل سیاست درباره آن بحث می‌کردند و مقاله و کتاب می‌نوشتند؛ یعنی ما هم در مسائلی وارد می‌شدیم که در اینجا و آنجا مطرح بود یا کشور می‌بایست به آنها توجه کند. فهم اینکه چرا مشارکت ما در بحث‌های جاری اثر چندان نداشت و مخصوصاً به درستی تفسیر نشد، هنوز هم دشوار است. اگر زبان و گفتار من از سنخ زبان و گفتار متداول نبود، همکارانم و نویسندگان مقالات و شرکت‌کنندگان در میزگرد هر یک مطالب خودشان را می‌گفتند و سهم من همان مقاله اول و طرح پرسش در میزگرد بود. وانگهی اگر یک گروه مجله و نوشته‌ای را نپسندند و بخصوص اگر این نپسندیدن وجه سیاسی داشته باشد، گروه دیگر باید به آن توجه کند.

گاهی من مقالاتی می‌نوشتیم یا از دیگران چاپ می‌کردم که در ردّ شبهات و در دفاع از دین و کشور بود. نمی‌دانم چرا برداشت گروه‌های سیاسی از نوشته‌های من با آنچه منظور کرده بودم، مطابقت نداشت و هنوز هم ندارد. یکبار مرا برای سخنرانی به تاجیکستان دعوت کردند. با اینکه از سفر خوشم نمی‌آید، چون می‌خواستم تاجیکستان را ببینم، دعوت را پذیرفتم. می‌دانید که سفر به تاجیکستان از سفر به کانادا و استرالیا دشوارتر است. گویی هر چه راهست به جهان توسعه یافته می‌رسد و راه‌های جهان در حال توسعه ناهموار و تنگ و صعب است. به هر حال دعوت تاجیکستان را نمی‌توانستم رد کنم. در دعوت‌نامه معلوم نشده بود که مناسبت دعوت از من چیست؟ به آنجا که رفتم، دیدم مقاله‌ای را که درباره اسلام و خشونت نوشته‌ام، با حروف سیریلیک چاپ کرده‌اند. فکر کردم این نوعی تعارف و استقبال است و می‌خواهند بدانم که از کار و بار من بی‌خبر نیستند، ولی خیلی زود معلوم شد که مرا به پاس نوشتن آن مقاله دعوت کرده‌اند. می‌گفتند: همواره شنیده و خوانده‌ایم که اجداد ما با تهدید تبر مسلمان شده‌اند و مسلمانی ما معروف به «تبر مسلمانی» است، اما در این مقاله نشان داده می‌شود که ما با میل و رضای خاطر اسلام را پذیرفتیم و معارف آن را عمق و وسعت بخشیدیم. در اینجا هیچ کس یک کلمه راجع به آن مقاله با من نگفت.

یک بار هم یک همکار دانشگاهی از مقاله «تاریخ در نهج‌البلاغه» ستایش

کرد و گفت تاکنون کسی به نکاتی که در مقاله آمده، توجه نکرده است.

پس مغفول بودن نامه فرهنگ ربطی به سیاست و علائق ایدئولوژیک هم نداشت، بلکه مجله چون به نام من بود، به چشم نمی‌آمد. شاید این امر اختصاص به نامه فرهنگ هم نداشته باشد، بلکه این منم که هر جا باشم و هر چه با من باشد، به چشم نمی‌آید و البته در بعضی مواقع غنیمتی است که به چشم نیایم و دیده نشویم، ولی مورخ باید چشمان باز داشته باشد. چند سال پیش که کتاب تاریخ مجلات ایران را برایم فرستاده بودند، از دیدن آن خوشحال شدم بخصوص که آزموده‌ترین و دقیق‌ترین کتاب‌شناسان در گردآوردن آن مشارکت داشتند. در کتاب که نظر کردم، دیدم پژوهندگان با دقت فوق‌العاده همه مجلات حتی آنهایی را که در یک شهر کوچک، آن هم فقط یک شماره‌شان چاپ



من اگر بگویم در طی مدت پانزده سال،  
نصف وقتم را صرف مجله کرده‌ام، اغراق نگفتم،  
یعنی نصف وقتم را صرف کاری می‌کردم که  
اوقات زندگی را مشوش کرده بود.  
پیش از اینکه سردبیری مجله را بپذیرم،  
داشتم کتاب تاریخ فلسفه معاصر می‌نوشتیم که  
آن را رها کردم.

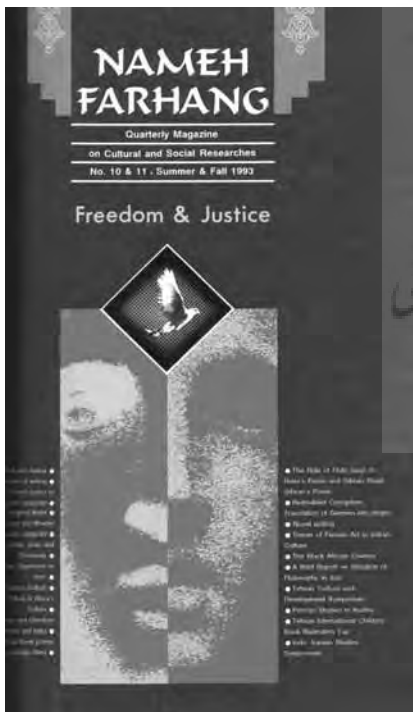
شده است، در فهرست آورده‌اند. به سراغ نامه فرهنگ رفته‌ام، اما هرچه جستجو کردم، نامی از نامه فرهنگ ندیدم. مگر ممکن است کسانی که از انتشار یک شماره مجله در یک روستای دور باخبر می‌شوند، از انتشار مجله‌ای که بیست سال در تهران منتشر شده است بی‌خبر بمانند؟ بی‌خبر بودن یا باخبر بودن آنها مهم نیست. برای من مهم این است که در کتاب تاریخ مجلات ایران، ذکری از نامه فرهنگ نبود. نامه‌ای به ناشر نوشتم و تذکر دادم، اما پاسخی دریافت نکردم. در کشور ما پاسخ دادن به نامه‌ها و درخواست‌ها و تذکرها بخصوص در سازمان‌های دولتی و عمومی مرسوم نیست و مسئولان و سازمان‌ها خود را مکلف به پاسخ دادن نمی‌دانند و هیچ‌کس این وضع را عیب نمی‌داند و به آن اعتراض نمی‌کند، ولی به هر حال من می‌بایست به پژوهشگران گردآورنده کتاب تذکر دهم که چیزی (یا شاید چیزهایی) را از قلم انداخته‌اند تا در چاپ‌های دیگر این قصور تدارک شود. مپندارید که من نگران نبودن نام نامه فرهنگ در آن کتاب بوده‌ام. ذکر نام نامه فرهنگ برای من چه سودی دارد؟ البته وقتی در مجلات و روزنامه‌ها و سایت‌ها نامم با لطف می‌آید، ممنون می‌شوم اما اینکه نام من یا نامه فرهنگ در تاریخ مطبوعات ایران نیاید، امری نیست که صرفاً به من مربوط باشد، بلکه نویسندگان باید غفلت خود را تدارک کنند. من نمی‌خواهم همه این موارد را ذکر کنم، اما ذکر یک مورد دیگر لازم است:

**گاهی من مقالاتی می‌نوشتم یا از دیگران چاپ می‌کردم که در ردّ شبهات و دفاع از دین و کشور بود. نمی‌دانم چرا برداشت گروه‌های سیاسی از نوشته‌های من با آنچه منظور کرده بودم، مطابقت نداشت و هنوز هم ندارد.**

مدتی پس از انتشار کتاب فهرست مجلات، مجموعه شش جلدی فهرست مقالات همکار گرامی و دانشمند گرانمایه، آقای ایرج افشار چاپ شد. در آن مجموعه، عنوان مقالاتی را که در راهنمای کتاب و سخن و مجلات دانشکده ادبیات و فلسفه و... نوشته بودم، آمده بود و البته نمی‌توانست که نیاید، اما باز نام نامه فرهنگ نبود و هیچ‌یک از مقالات آن مجله و از جمله مقالات من در فهرست نیامده بود.

ظاهراً این بی‌توجهی‌ها و غفلت‌ها ربطی به من و به نامه فرهنگ ندارد. من گزارش از قلم افتادن نام نامه فرهنگ را می‌نویسم. البته گمان می‌کنم که اگر صرفاً مطالب حاصل از پژوهش‌های فلسفی و تاریخ فلسفه می‌نوشتم، مجله خوانندگان بیشتری پیدا می‌کرد، اما بجای فلسفه نوشتن، به مسائل و مطالب زمان با نگاه فلسفه نگریستم. این نگاه معمولاً با استقبال مواجه نمی‌شود. زیرا مسائل را چنانکه مرسوم است و با زبان و گفتار رسمی غالب، طرح نمی‌کند و چه بسا که چیزها و امور را در جای خود نبیند، اگر بگویند که مقالات انتقادی‌تر از مقالات نامه فرهنگ مورد توجه قرار گرفته است، عرض می‌کنم که کار من موافقت و مخالفت و ردّ یک برنامه و پیشنهاد طرح دیگر نبوده است. زیرا این نقدها و بحث‌ها ربطی به فلسفه ندارد و معمولاً به مبادی و اصول نمی‌رود. فی‌المثل من نمی‌گفتم روشنفکری دینی از کجا آمده است و چه ضعف‌ها و قوت‌هایی دارد و کجایش بد است و چه خوبی‌هایی دارد، بلکه می‌پرسیدم جای و جایگاه آن در زندگی ما کجاست یا نمی‌گفتم مدرسه ما چه عیب‌ها دارد و چگونه باید آن عیب‌ها را رفع کرد، نه اینکه با عیب‌ها و حسن‌هایی که معمولاً ذکر می‌شود، یکسره بیگانه یا مخالف باشیم. من که متخصص تعلیم و تربیت و آموزش و برنامه‌های آموزشی نبودم که در جرئیات این مسائل وارد شوم، بلکه نظر می‌کردم که مدارس ما چرا به صورتی که هست، درآمده است و درس‌خوانندگان این مدارس، با چه حاصلی از علم و ادب و تربیت از مدرسه بیرون می‌آیند و چرا بسیار چیزها می‌آموزند که آن را به زودی فراموش می‌کنند و معمولاً رسم کتاب خواندن را فرا نمی‌گیرند.

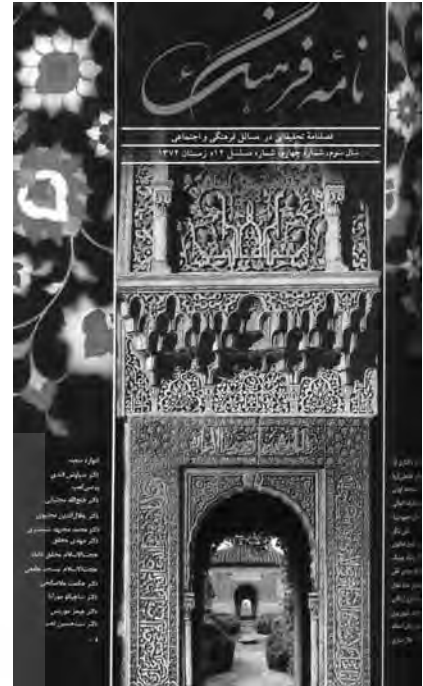
یک بار مقاله‌ای درباره نظم کند و پرتکلف و بی‌اعتنای اداری نوشتم. پرسش من در آن نوشته این بود که آیا وظیفه ادارات و مؤسسات عمومی اعم از دولتی و غیردولتی رعایت مقررات است یا خدمت به مردم و حل مسائل و رفع گرفتاری‌های آنان؟ پیداست که می‌گویند: این دو در تقابل با هم نیستند، بلکه با هم جمع می‌شوند و باید هم جمع شوند. من از باید نمی‌گویم، بلکه به آنچه هست، نظر دارم. در همه جا انبوهی از مقررات ناسخ و منسوخ وجود دارد. کارمندان هم به حکم وظیفه باید آن مقررات را رعایت کنند و کاری ندارند که چگونه می‌توانند مشکل را بگشایند. آنها وظیفه خود را انجام می‌دهند و البته رفع مشکل مردم جزء وظایف آنان نیست و حق تفسیر مقررات هم ندارند. در این صورت وقتی مقررات برای سامان دادن کارها مناسب نباشد و سازمان‌ها هم غافل از نتایج کارشان جز اجرای مقررات کاری نداشته باشند، نه کاری برای مردم انجام می‌شود، نه کارمند از کار خود راضی است و نه چرخ کارها به درستی می‌گردد. اگر می‌گویند خدمت به مردم و رعایت مقررات باید با هم جمع شوند، بیایید همت کنیم و آنها را هماهنگ سازیم. سازمان امور اداری لطف کرد



و پاسخ داد که من در محاسبه خود اشتباه کرده‌ام و کارمندان ما خیلی بیش از بیست دقیقه در روز کار می‌کنند. اصلاً من کاری به اندازه‌گیری زمان کار کارمندان نداشتم، بلکه گفته بودم که می‌گویند کارمندان ما در روز بیست دقیقه کار مفید می‌کنند. من گفته بودم بیا باید ببینیم چرا از کار و زحمت کارمندان نتیجه مطلوب حاصل نمی‌شود و چه شده است که کسانی کار مفید را بیست دقیقه حساب کرده‌اند. مهم این است که کارمندان تمام وقت موظف خود را یکسره کار می‌کنند. باید ببینیم از این کار و زحمت چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود.

این مورد را ذکر کردم که مثالی از سوءتفاهم را آورده باشم. برای روشنفکران سوءتفاهم‌های شدیدتری به وجود آمده است. در جایی که من رجوع به حکمت گذشتگان را از جمله شرایط ورود به عالم تفکر دانسته‌ام، استنباط کرده‌اند که من نظر به حاکمان در کتاب نوامیس افلاطون داشته‌ام و اینان همان حکیمان سزاوار حاکمیتند که هم به قضای الهی آگاهند و هم با زبان حکمت و حکومت آشنایی دارند، ولی به خدا من این حرف‌ها را نزده‌ام و نمی‌زنم. من که ملامت می‌شوم که چرا گفته‌ام با سیاست حقیقت متحقق نمی‌شود، چگونه از زبان همان ملامت‌کننده، متهم به هیچ و پوچ انگاشتن حکمت و معرفت از طریق قرار دادن آن در دست حکام و سلاطین می‌شوم؟ کسی که سخن مرا این چنین درمی‌یابد، دردش این است که چرا راه حل مشکلات جهان را رجوع به فلان ایدئولوژی ندانسته‌ام و اگر به ایدئولوژی مورد علاقه او معتقد نیستیم، باید پیرو و مطیع ایدئولوژی مقابل باشم. ملاحظه می‌فرمایید که محل نزاع و اختلاف، فلسفه است. گویی باید برای رهایی از فلسفه فکری کرد و به آن اجازه دخالت ندارد. می‌دانم که این سخن را همه نپذیرند و حتی کسانی تعجب می‌کنند که وقتی همه از فلسفه می‌گویند و در بازار، کتاب‌های فلسفه فراوان است، چگونه می‌توان از بی‌اعتنایی به فلسفه گفت. درست است که کتاب فلسفه خریدار دارد و همه جا از فلسفه می‌گویند. فلسفه وقتی عزیز است که ۱. ایدئولوژی ما را توجیه و پشتیبانی کند. ۲. آرامش ما را بر هم نزنند و متعرض جهل قصور ادراک نشود و بالاخره ۳. از حدود عادات فکری بیرون نرود.

یک روز در مجلسی که جمعی از دانشگاهیان و استادان علوم انسانی و اجتماعی حضور داشتند، سخن می‌گفتم. پس از اتمام سخن، یکی از حاضران پرسش زحمت و تلخی به میان آورد. من آن پرسش تلخ را بی‌جا و غیرعادی و ناشی از قصد توهین تلقی نکردم. پرسش این بود که چرا فلسفه و فیلسوفان منفورند؟ پاسخ من به این پرسش هم به همان اندازه و شاید بیشتر تلخ و تخفیف‌آمیز بود، اما من آن پاسخ سخت را در الفاظ نرم و ملایم به زبان آوردم. برای اینکه بتوانم با زبانی آمیخته به ادب به پرسش پاسخ بدهم، در ابتدا پرسش را به زبان خود تکرار کردم: آیا فلسفه و فیلسوفان حقیقتاً منفورند؟ و خود بلافاصله به پرسش پاسخ مثبت دادم. گویی پرسش را من خود مطرح کرده‌ام یا بدون طرح پرسش حکم کرده‌ام که فلسفه منفور است. البته معنی این حکم در نظر من و در نظر آن همکار یکی نبود. کسی ممکن است فلسفه را مجموعه‌ای از گفتارهای یاوه و بیهوده و مضر بداند و از آن بیزار باشد و کسان دیگر احساس کنند که فلسفه ناچیزی‌شان را افشا می‌کند یا ناچیزشان می‌شمارد و آن را طرد و نفی کنند. حاصل پاسخ سربسته من این بود که فلسفه جهل ما را آشکار می‌کند و موجب پریشانی‌مان می‌شود و به این جهت آن را دوست نمی‌داریم. در آنجا بدون ذکر مقدمات، من از سقراط و سهروردی یاد کردم و گفتم که سقراط خود را خرمگس مردم آتن می‌دانست. او آنها را بر ضد خود برآشفته بود. مردم آتن و به خصوص سیاستمداران از سقراط انتقام گرفتند و او را سر جای خود نشانند و به اعدام محکوم کردند. از آن زمان، بسیاری از بزرگان مانند هگل و دورکیم در واقعه محاکمه و اعدام سقراط، حق را به آنتیان داده‌اند یا لاقلاً آنان را از بابت کشتن سقراط قابل ملامت ندانسته‌اند. اکنون هم با اینکه سقراط و سهروردی را شهید فلسفه می‌دانیم، به قاتلان آنها کاری نداریم یا کار آنان را تبهکاری نمی‌دانیم. وضع غریبی است که در آن فیلسوفان محترمند، اما بی‌احترامی به آنان و دشمنی با ایشان هم گناه شمرده نمی‌شود. شاید بتوان گفت که اگر فیلسوفان و فلسفه‌ها منفورند، اقوال و آثارشان محفوظ می‌ماند و محترم و معتبر می‌شود و همه جا آن را می‌خوانند و می‌آموزند. توجه کنیم که فلسفه دو وجه رسمی و غیررسمی و محترم و غیرمحترم یا حتی مطلوب و منفور دارد. ما نام سقراط و ابن‌سینا و دکارت و کانت و حتی فیلسوفان معاصر را با احترام می‌بریم و در عین حال می‌توانیم به یاد آوریم که با سقراط و ابن‌سینا چه‌ها کردند و دکارت و کانت در زمان خود احترامشان در قیاس با اعتباری که اکنون دارند، هیچ بود. دکارت از فرانسه رفت و کانت مؤاخذه شد و اینها بر کسی گران نیامد و شاید کمتر کسی از این وقایع که در آن زمان بسیار بی‌اهمیت می‌نمود، خبردار شده باشد. سقراط دو هزار و پانصد سال پیش با سقراط این زمان چه تفاوت دارد؟ چرا آنتی‌ها حرمتش را نگاه نداشتند و اکنون ما باید آن بی‌حرمتی را با احترامی که به او می‌گذاریم، تدارک کنیم. چرا کانت با اینکه در مباحث و مقالات پست مدرن او را نقد می‌کنند، عظمت و احترامش پابرجاست. سقراط و کانت، امروز معترض هیچ چیز و هیچ

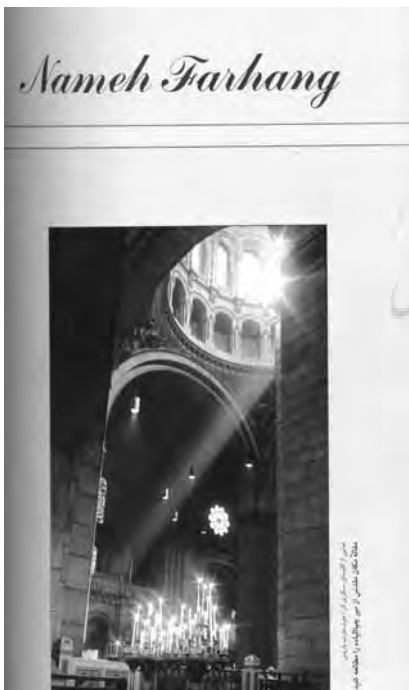


فلسفه، افشاگر است،  
اما افشاگریش از آن نوع  
افشاگری‌ها که اشخاص  
را بدنام کند، نیست.  
فلسفه با اشخاص و  
کارهای شخصی و  
خصوصی آنان  
کاری ندارد.  
فلسفه با زمان  
درمی‌افتد و  
بی‌خردی‌های  
زمان را  
افشا می‌کند.

گاهی فکر می‌کنم که  
چون نامه فرهنگ  
روئی به فلسفه داشت،  
مجله‌ای غریب و  
مهیجور بود تا آنجا که  
کتاب‌داران و  
کتاب‌شناسان نیز  
آن را نمی‌شناختند.  
در این شرایط نمی‌بایست  
اصراری در ادامه کار  
داشته باشم و چون  
احساس پیری و  
ضعف غلبه کرد،  
آن را رها کردم.

کس نیستند و خواب مردم این زمان را آشفته نمی‌کنند. آنها امروز در نظر ما بنیانگذارند و حرمت آموزگاری دارند و حتی می‌توانیم گفتارها و آرای آنان را سرمایه شغل و شهرت خود قرار دهیم و حال آن که دیروز مایه پریشانی افکار و عقاید و جان‌ها بودند. دیروز دشمنانشان بیشتر بودند و اکنون دوستان بیشتری دارند. به صورت ساده‌تر بگوییم، در هر جامعه‌ای هر چند که سطح علم و فکر نازل باشد، از شهرت علم نمی‌توان گذشت و از شرف انتساب به آدم‌های مشهور و بزرگ تاریخ فلسفه و علم باید بهره‌برداری کرد. پس به افلاطون احترام می‌گذاریم، اما بدون اینکه بدانیم مضمون آثار او چیست، آن را ناچیز و بی‌اعتبار می‌خواهیم، ولی تاریخ، تفکر را کنار نمی‌گذارد و جانب علم سطحی و عادی را در برابر آن نمی‌گیرد. پس کتاب‌های فلسفه باید باشند و احیاناً خوانده شوند و چیزهایی از آنها نقل شود. درباره فیلسوفان و آرا و اقوال آنها هم باید کتاب‌ها نوشته شود و از آن کتاب‌ها ستایش شود. مهم این است که فلسفه به زندگی و سیاست و معاملات ما نیاورد و اگر بخواهد راه یابد و اگر قوی و مؤثر باشد، در ابتدا با عکس‌العمل تند و شدید مواجه می‌شود و اگر قوتی نداشته باشد، می‌کوشند که آن را با سکوت و بی‌اعتنایی از اثر ببندازند. من کارها و اوضاع را با نگاه فلسفی می‌دیدم، اما زبانم چندان قوت و قدرت نداشت که چیزی یا کسی را پریشان یا عصبانی کند، به این جهت با بی‌اعتنایی روبرو شد. سخن فلسفه همیشه دشوار است. این سخن یا باید آموزشی باشد یا چیزی را تغییر دهد و اگر هیچ یک از این دو نباشد، ملال‌آور می‌شود. به عبارت دیگر فلسفه تا به مرز اصالت نرسیده است، ملال‌آور است و شاید کسانی از آن اظهار بی‌زاری کنند. فلسفه، افشاگر است، اما افشاگریش از آن نوع افشاگری‌هایی که اشخاص را بدنام کند، نیست. فلسفه با اشخاص و کارهای شخصی و خصوصی آنان کاری ندارد. فلسفه با زمان درمی‌افتد و بی‌خردی‌های زمان را افشا می‌کند. گاهی فکر می‌کنم که چون نامه فرهنگ روئی به فلسفه داشت، مجله‌ای غریب و مهیجور بود تا آنجا که کتاب‌داران و کتاب‌شناسان نیز آن را نمی‌شناختند. در این شرایط نمی‌بایست اصراری در ادامه کار داشته باشم و چون احساس پیری و ضعف غلبه کرد، آن را رها کردم.

از اینها که صرف نظر کنیم، در امر اداره مجله هیچ مشکلی نداشتیم و معاونت بین‌الملل وزارت ارشاد و وزرای فرهنگ و ارشاد اسلامی که مدیران مسئول مجله بودند، هرگز هیچ دخالتی در کار مجله نکردند. آقای علی جنتی هم در مدت مدیریتش بی‌آنکه مداخله‌ای بکند، هر چه توانست، مساعدت کرد. حتی گاهی که مطالبی را برای اظهار نظر می‌فرستادم، آن را برمی‌گرداند و اتخاذ تصمیم را به من وامی‌گذاشت. ما هم مراعات می‌کردیم و تقاضایمان زیاد نبود. اما اگر نیازی داشتیم، مضایقه نمی‌کردند. آقای عرب هم که مدتی معاون سازمان فرهنگ و ارتباطات بودند، همین رویه را داشتند. همکاران فنی و اداری و مشاوران خوبی هم داشتیم. در حقیقت ما هیأت تحریریه نداشتیم. مقالات را گاهی حضرات آقایان آوینی و ترقی‌جاه ویرایش می‌کردند. از مشورت‌های آقای شعاعی هم بهره می‌بردم. پس از آنکه چند سالی مجله در سازمان ارتباطات منتشر شد، کار قراردادی شد و ما جل و پلاسمان را برداشتیم و از سازمان ارتباطات بیرون آمدیم. از این زمان مسئولیت اداره امور داخلی مجله به عهده آقای علی برزگر قرار گرفت. آقای برزگر که در کار روابط عمومی مردی تواناست، در اخلاق و ادب و وظیفه‌شناسی هم ممتاز است. اگر در ابتدا از بی‌لطفی‌ها شکوه کردم، اکنون باید از بخت خوش برخوردار شدن از همکاری‌های همکاران خوب تشکر کنم. اگر بگوییم جز خواندن و ویرایش مقالات، همه کارهای مجله را ایشان و آقای پارسی انجام می‌دادند، غلو نکرده‌ام. آقای پارسی همه کارهای فنی و آماده‌سازی و چاپ مجله را انجام می‌دادند. من ایشان را از ابتدای انقلاب که مأمور خدمت در کمیسیون ملی یونسکو در ایران بودم، می‌شناختم. آقای پارسی در آنجا مأمور انتشارات بود. البته انتشارات یونسکو در سال‌های ۵۸ و ۵۹ که من آنجا بودم، چندان فعال نبود اما در یکی دو کتابی که چاپ کرد و مخصوصاً در کار چاپ و انتشار مجله پیام یونسکو حسن ذوق و سلیقه و مهارت آقای پارسی را آزمودم. در طی مدتی قریب به ده سال، آقای پارسی کارهای فنی مجله را انجام می‌داد. همه کسانی هم که با آقای برزگر و آقای پارسی همکاری داشتند، از جنس خودشان بودند؛ کاردان و نجیب و صمیمی و وظیفه‌شناس که چون می‌ترسم نام بعضی از قلم بیفتند، از ذکر نام خودداری می‌کنم ولی خودشان می‌دانند که قدر همکاری‌هایشان را می‌دانم.



## ۲. ایده نامه فرهنگ چگونه در ذهن شما نقش بست؟

– سردبیری مجله اتفاقاً به من پیشنهاد شد و با بی‌میلی آن را پذیرفتم اما خیلی زود به کار مجله علاقه پیدا کردم.

## ۳. نامه فرهنگ چه ویژگی‌هایی داشت؟ به چه موضوعاتی می‌پرداخت؟ و آیا برخلاف عنوان

مجله، بیشتر صبغه فلسفی داشت؟ اگر دایره موضوعات عام بود، چرا به سراغ مجله فلسفی نرفتید؟

– مجله به مسائل فرهنگی زمان می‌پرداخت اما نگاه عمده و اصلیش به مسائل فلسفی بود، من حتی اگر درباره استخدام و فرار مغزها مقاله می‌نوشتیم، در عالم معقول ثانی سیر می‌کردم.

۴. کمتر پیش می‌آید که یک استاد و صاحب‌نظر در فلسفه به سراغ انتشار مجله برود. چه خلایبی را احساس کردید و چه ضرورتی را در انتشار این مجله می‌دیدند که در کنار تألیف و تدریس دست به انتشار مجله زدید؟

– چنانکه عرض کردم وجهی برای قبول کار مجله نمی‌شناختم، چنانکه قبول آن در نظر شما هم موجه نمی‌آید، اما اکنون از کاری که کرده‌ام پشیمان نیستم.

۵. ارزیابی شما از مجله نامه فرهنگ چیست؟ و به عنوان یک خواننده و نه سردبیر، گمان می‌کنید چه قدر تأثیرگذار بوده است؟

– شاید تأثیر چندان نکرده باشد. اما به هر حال مجموعه آن یک دایره‌المعارف مباحث و مسائل فرهنگی کشور در زمان کنونی است.

۶. موضوعات هر شماره چگونه انتخاب می‌شد؟ آیا شخص جناب‌عالی تصمیم می‌گرفتید و یا یک هیأت علمی؟

– معمولاً مباحث را من پیشنهاد می‌کردم، اما در اوائل بخصوص در زمانی که آقای جنتی مدیر مسئول مجله بودند، با ایشان و با آقایان سید محمد آوینی و محمدعلی شعاعی و مسعود ترقی‌جاه و بعضی دوستان و همکاران دیگر مشورت می‌کردم. در تمام این مدت، بخصوص در سال‌های اخیر به مسائلی که مورد توجه اهل نظر و محل بحث و اختلاف بود، می‌پرداختیم.

۷. کدام شماره‌ها به دل شما نشست و کدام یک نه؟

– من هیچ وقت از کاری که انجام داده‌ام، رضایت کامل ندارم. البته بعضی شماره‌ها را کمتر پسندیده‌ام، ولی آنها را نام نمی‌برم. اگر بخواهم با خود تعارف کنم، می‌گویم هر پنجاه شماره نتیجه و حاصل سعی من و همکاران من است و وقتی فهرست آنها را مرور می‌کنم، شاید این بیت را زمزمه کنم:  
نیکوان بسیار در چشم من آیند و روند  
آن که دارد در دل و جان جا نخواهم گفت کیست

۸. چرا انتشار مجله ادامه پیدا نکرد؟

– مجله بعد از پانزده سال طالب و مشتری چندان پیدا نکرده بود. من هم خسته شده بودم. در هفتاد و چند سالگی دیگر نمی‌توانم مثل یک جوان سه چهار شغل تمام وقت داشته باشم. من کارهای متفرقه دارم که رها کردن بعضی از آنها دشوار است. شاید رها کردن سردبیری نامه فرهنگ نسبت به کارهای دیگر کمتر دشوار بود.

۹. آیا به هدفی که از انتشار مجله داشتید، نایل آمدید؟

– هیچ هدفی نداشتم. شعر و فلسفه ناظر به هیچ هدفی نیست و اگر هدفی باشد، شعر و فلسفه خود هدفند، پیداست که این هر دو جهان‌ساز و بنیان‌گذارند اما شاعر و فیلسوف هدف بنیان‌گذاری و جهان‌سازی ندارند. آنها از اغراض آزادند.  
من دست نخواهم برد الا به سر زلفش  
گر دسترسی باشد یک روز به یغمایی  
گویند تمنایی از دوست بکن سعدی  
جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنایی

۱۰. در پایان هر نکته‌ای درباره این مجله ارزشمند ضروری است (ناگفته‌ها) بیان بفرمایید.

– بر اثر این لطف شما بود که من چند کلمه نوشتم. من فکر نمی‌کنم که در سرگذشت مجله نامه فرهنگ سخن گفتنی و حادثه حکایت‌کردنی یافت شود. نامه فرهنگ مجله‌ای در عداد مجلات دیگر است الا اینکه نگاهش به مسائل، نگاه فلسفی بود و شاید به همین جهت در آن مجالی برای بحث و گفتگو و اظهار نظرهای متفاوت پیدا شد. امتیاز دیگرش این بود که هر شماره‌اش یک مطلب محوری داشت و بیشتر مقالات در اطراف آن محور دور می‌زد.

من که ملامت می‌شوم

که چرا گفته‌ام

با سیاست حقیقت

متحقق نمی‌شود،

چگونه از زبان

همان ملامت‌کننده،

متهم به هیچ و پوچ

انگاشتن حکمت و

معرفت از طریق

قرار دادن آن

در دست حکام و

سلاطین می‌شوم؟

کسی که سخن مرا

این چنین در می‌یابد،

در دش این است که

چرا راه حل

مشکلات جهان را

رجوع به فلان

ایدئولوژی ندانسته‌ام و

اگر به ایدئولوژی

مورد علاقه او

معتقد نیستم،

باید پیرو و

مطیع ایدئولوژی

مقابل باشم.